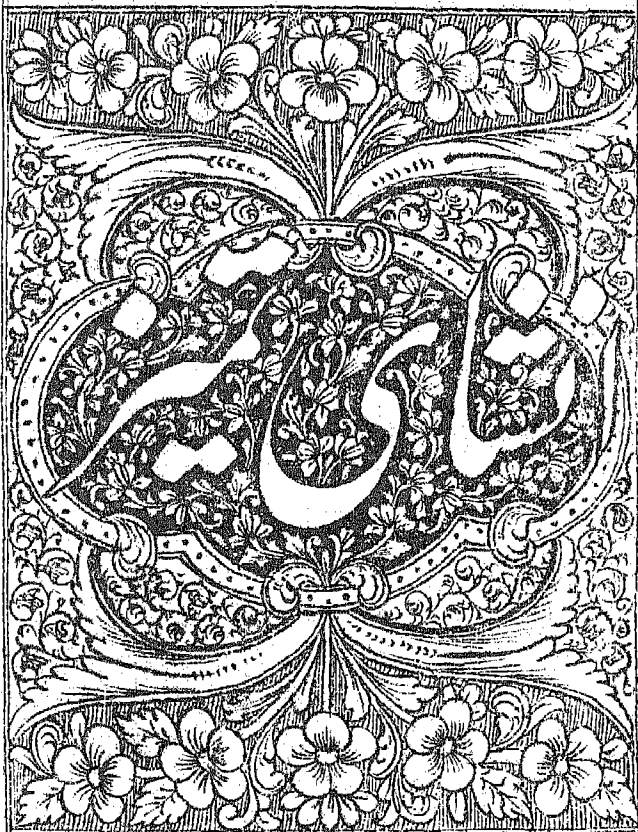


عنوان مجسم کا فضل و صلاح و زبان



در طبع گرامی مشق خوشنویس طبع نیست

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2122

بسم الله الرحمن الرحيم

نوابی بلبلان خوش الحان کاشن و قافای تبرائے توحید خالق است که ارغنون وجود محدود و انسانی
را بتارهای سستی آراسته از پیچیدگرم و زرخیز علم نعم نواخت ترم سرانی طوطیان طب اللسان چمن
حقانی پیغمبر سنجید صالقی است که بر خطا قبال با ده پیامیان محفل سلطنت و جهانپااستی را
به پرده دارائی و اجلال پرسته از حجاز باعاق صد ازیر مقام عدل و رفاه نام ساخت آینه ای که
مشاطه قدرتش روی تقاصان ستارگان کنگره فروغ مجلی نموده در صحن صفا آئین سپهر
باصول حکم خویش پاکوب گردانید و بزم پیرانی که مطرب حکمتش خلاجل کمر و ماه بدست
اولی ویرینه سال فلک گذاشته بر تال رضای خود بچرخ زنی جاوید رسانید رباب مقصود
گوشه نشینان و امیره حیرانی بمضرب عنایتش تراند ریز نشا ط و شادمانی و عتد لبیب طبع
غنچه دالان نادانی بصیقله ششاید پر در گنجینه کاشانی رباعی المولفه گلزار کلام
راز و برگ و نواست به طوطی زبان بفضل او نغمه سر است چه رود سخن ستایش
در چو ش به ساز لب شاعران ز فیضش به نواست به از آنجا که حسی زبان به تقرات ستایش
دیا و نام ساز

ارغنون نام ساز ساز خفا طون ظهوری گشته سینه ز منور ق و ق طون ارغنون مرغان است و

اوج گماشتن کوک شدن از سبب محال و مستعار قلم را در بوسه یک نیایش ذات های یونان را برایش
 بلند آهنگ گشتن کاسیت از عالم خیال لا جرم ازین فرقه سحر بی منتها نفس است میکنیم و مهر سگوت
 برده ان مطرب ناطق بزمین هم مصرعه مولفه کوزبانی نغمه جوش سرانیم تنفس و صدما تحیات
 از کسایت شماران روشن سازیم رسالت که آوازه اناضح العرب و انجم در چار جگه تی بلند ساخته و برار
 صلوة بران سحر از غنای بیت که قوال وحدت در شان پاکش نغمه کوک که کما خلقت الکاف که کما
 از تار زبان نوخته دوش ماه را به تیر نکشت اعجاز ساختن کار اوست و سازنگی انتان ناصه
 دست بجزه کار و بیت مولفه چه سازم رحمت محبوب نیروان که دارم در گلو کحل صفایان
 بعد از غیر ناقوس نوازان کلیسای معانی و زنگ جیبانان بکده سخن آبی نغمه مبارکه ابر جایشی
 ناز شیرین سخن و جلالت پذیر نورس علم و فن نیاز انتای بنده اخیر کالی می شیرین و پی بر شاد
 المخلص نغمه نغمه کما لیت نغمه کما لیت که وطن نبرگام دار المصور مشهور نغمه یک و دور بلند
 شایه جانیورست و مولود و مسکن خطه پاک بنیاد آباد و شاد و کف فخلده صلح فتح آباد که کانیست
 عشرت انگیز و تقویت صفای شیرین گشتن عبارت رنگین در بیان سیافش هم رنگ باد بهاری روح و تن
 نباتات معانی انداخته و از سبب دلاور گشتن ستم زابلستانی چون پیر زال جان باخته بگوشه گور
 قیام ساخته خلعه عدالت گشتری و صلاصه غراب وری حکام بلند مقامش از پرده غیب آسمان
 در گذشت و مخالف بد نهاد از سبب هم صیام انصاف نیام کار فرمایان رفیع المکانش مغلوب
 پیش اغنیایش از غایت نعمت و دولت کج فریدون در کدام شمار و در محفل و ولعش مطربان
 خوش گاو چون بارید و نگیس هزار در هزار از بس جوش بهار شایه هر روزش همان نور و دست و هوش
 از روشن چراغ انبساط چون شب برات راح افروز هر که بسیر بهار سپیدش که رشک گلزار و خارست
 میر سطله و دماغش پر از مشک از فرمیشود و لب که آب و مواش اعتدال اصلی دارد با و نور و زری
 شادی بهر کوه اش هر دم می وزد در راه خیر و انیش مانند تار نگاه و فروغ دیده رست و تابان آب و روح
 غم داجی شیک کنگ که در دانش روان است خیرت فرامی چشمه حیوان بل چشمه خورشید رختان
 بیت اگر فردوس بر روی زمین است و همین است و همین است و همین است و از آثار
 عهد شباب بشد و بد نغمه انشا پر دازی و عبارت طرازی بخندت جناب فیض آب شایه و قلم
 آواز نیت و بلند

عطار در قم استاد افتاد و بنیاد سر دفتر منشیان بلاغت ایجا و اخوی منشی بدری پرشاد صاحب
 رئیس بگذرد ملازم سابق سرکار شاه او ده تیرم میبود اگر چه از چندی بشعر گوئی در محفل مشاعره امیر کبیر
 شمع قانوس معانی خورشید اوج سخن دانی قطع انصوارا بلغ البخار مدح غائب و حاضر جناب
 اعتصام الدوله نیز از کاتب حسین خان بهادر مبارز جنگ و پیشی کلمه انتخاب بنادر سلمه الباقی القادر
 با کتساب سعادت می بردارم و درین فن بی نظیر از جناب بلند گفتار سخن افکار کا سه پیمای نرم کین پی
 دور فرمائی انجن هنر دانی در شک کلام و سلیم منشی و بی پرشاد و صاحب تسلیم نمود و ارم الادر لم چنین حال آمد
 که اگر انشای از نظر نورنگ ترتیب بر حیره قبول یابید بر این حدیثا یا نادر آواز آید یا و گاری نماید
 چنانچه فضل نوازنده فی نوایان که در محفل بر کوچه و بر برگ نازل است کوه های عبارات بدیع که از
 کلک در قشای رب ساطکا قد چکیده بود بدین تیارسی خود فرو حیده در سنگ آجم کشیدم و موسوم به
 انشای امیر ساخته برو و مقام رسانیدم مقام اول شتمین شعبه های طرب انگیز در صنعت
 قطع الحروف مع تلازم با آت و تاب مقام دوم مشعر انتمه های دلا ویر با مقام صنائع و بدائع
 و خاتمه کتاب چون اخ معظم قبله صوری و کعبه بمعنوی انشای فضل و کمال شمس و ارم وجود و نوال
 عالی مناقب جناب منشی شیو سبای صاحب ملاحظه نمودند نام تاریخی خورشید رقم ۱۱ است موزون
 فرمودند چشم از قانون و انایان سخن و عشاق شواهد فنون است جای که حرف خطا بر صغیر حال این
 کلر خان حیرت افزا و دلیران موش ربار بکینه خامه معنی پیرا باشد بکینه اصلاح حکم سازند
 و از نکته صنی محذور و در تدبیرت پیوش گر بخطای رسی و طعنه مران و کعبه نفس شیر خالی خطا
 نبود و مقام اول شتمین شعبه های طرب انگیز در صنعت قطع الحروف مع تلازم با آت و تاب
 شعبه اول در صنعت ترک الف بتلازم طیار و بابل شیرین کن گلشن محبت حاصل
 سر و چین مودت زید لطفه بهرنگ ثمری طوق شوق حصول و حاصل شریف گلو بند نموده
 بر سر تحریر مقصد میروم و طوطی صفت شکر شکن تقریر طلب قلبی است شوم درین وقت
 شگفته ترین که عند لیب تصور و بغض تنهیت صغیر سنج بجهت بود و تدر و بهیودی
 بر کوه خرسندی مصروف تنه فرحت نوید مسرت تزمین و فرده مشیط قرن تولد و زنده بهر
 بر روز سعید و یوم حمید مشکوی مشکبوی عصمت کیش کبک فرخنده روش و شت مردت و بهی

چشم خروش شیشه خرد شود بی نوری فیض و گرم مینوش ابط وجود و نعم کنوز لال سنگه بگوش تو و دنیوش
رسیده به علمش میوه دل کو بخیل تر و دشت سسته بود به تیز سیری پریده در گلشن کده سینت صیت
گوی طول عمریش گردید و کجاست طبع که نشین پذیریت تفکرو دلو فورعیش پروده بر کنگره قصر نیغنه
محل گزید بر سدهم یک رنگ بجزه کشی حرق گل رنگ فرح لذت سردی گرفت و شب سپه چشم کلفت
بروز روشن خوشدلی مبدل گشت بفضل بعید پرورنده مرغ زرین گردن مهر وی تیز سیری گلشن
سبزک سپهر که ابرو شکرین و خنده نمکین ابطیو گیتی حکمت فرموده بسره برده و در مدخیر پرورش گرفته
بهر طبعی رسد و دیده مدوی بوم سیر شد به بزم بد نظری روز صولتش چو سپهر کور شود سیم غمت و شوکت
بچنگ فکند بخت بلندش گرد و دوسو و ضعیف چو تپه و دست خوش رعب حکم عدد و بندش توقع که پویه
به دست ی یک بد پندش تبریل بکتبه پم غویا مشکو کنند که کو تبر پسته و دلم معلق زن عز می بود
شعبه دوم در صنعت ترک پای موحده و تملازم بر شکل منج مطهر
خلق و وفایار انهمیر چشمه صدق و وفا سلامت در تمنای معانقه آن همکشان چرخ فزائگی
چشم رخشان اوج گایگی سخوی خلوفان سر شک از چشم ترم روان نگشته که وقت تسلطش
در یای اشک سیاه عین قلم سر بند و دلم به سخته و سوزم از جوشش گرمی و اتحاد گرمی و یاد و کلاهی
سامی نخی صاعقه و ارمی طپد که پای ناطقه در تنگنای نمناک تقریرش نه لغزو و در خوش افکار خرم
جمعیت را آتش زو و دل منتظر غم که دار شور و منظر ار در سر گرفته حیف ست که آن عین موالات
و التیام در ایام سلف حین کجایی از جوش و خروش همچون اتحاد ماهی لبان شریف را آشنائی
بجز عدم و اموشی این غریب و رطبه دوری می ساختن لیکن در چندی فالیر انقیای و عده را
از طغیانی سیل به تنفانی فرو نشاندیدند حالیا تقاضای مهر آمنت که از اقطار امطار یاد آوردا
مرغزار آمال را طراوتی رسانند و از ترشح ضام لطف واکرام گلشن خاطر م را نظارت و دهنند
زیاده شوق شعبه سوم در صنعت ترک تایی فوقانی تملازم به صهار
سی سرد و حدیقه و گلشنی شمشاد قد کشید فاراض آشنائی مدحسانه بعد گلچینی
آرزوی احصال وصال آن نو بهار آمال آب و رنگ فضل فرورین مهر و حال که در شورش
خت لبیب ناطقه یار اسه زبان آوری نمی دارد و پرده کشای مپره شاهد مدعا میشوم

شکوه منصرف یک دلی رحمان خیابان بگریختی زنگین نامه نشاط افزا و گارین قیبه کشت
 که بهیوب نسیم کسبالم مضمون نگینش گلزار گنجی شاداب وریان میگردد و آب یاری جو بار
 بیاض بین السطورش نونمال اخلاص میباید و چنیکه و میدگان چنین اجسام از چنیکه قطره غام
 لطف سبحانی مطرب شادمانی بودند و نور سیدگان گلشن ارواح آب بآب شستی شهاب گرم بزدانی سبز
 کامرانی با سمن زیر جیب وصول شده روی هوا تو امان را که به از و ادا و افکار زبان گل آشنایی
 زرد بود و از گنجوشی خرمی هر رنگ شقائق النعمان سرخ رنگ گردانید و ریاض خاطر مجبان را که
 از صحرای صحرایان تردد بی برگ و بار بود و شادابی صد برگ و بر بهر سانی که شکوه عدم احضار
 این گیاه پامال دوری سنبلی بریشیان مجوری نوکر نیرخامه مشکبار گردیده بود ملاذ انکار نده
 و گکار بهار بر لوحه گلزار خوب میداند که هر چند عزم این سبزه روش نیاز با بگینی بود که کمال قطره فی
 ریشیه دوان گلزمین نرم آن غنچه بود و میدیده اخلاص نورس سید شفاق شوم مگر نظیر او افتادی
 ثمره شجره قوادش شاخ و دوحه مراد لاله انبیا به شاد که خندیدن از باز نظاشش منحصر بهیوب نسیم عرق ریزی
 موئس دلگیر نوده از حضور می محفل فردوس منزل نجاندار محرومی ماندم حالیا ضروری پس از
 چیدن میوه انفراد از خوان مقصود بار یاب انجمن انش گردیده کاسه شوق را به امدام
 گلفام سلاق آن ساقی بزم خردوری و بی گل آگین مینایم و دامن آرزو را بر یامین مشکبوی
 احصال معافه آن رونق مرغزار و انش پرده بی پریمینم بود که از نافرمانیم بنفشه و اریحان و زار
 نخواهند بود که که بود حقیقی نخل مال آن منور چنان صدق و صفای ابر آثار نشاط و انبساط دارد
 شجره چهارم در صنعت ترک شاکه مسئله تبارم بجنه قبله دو جهان
 سلامت غلام و ارحله بندگی و افتخار بگوش عقیدت انداخته و شمشیر عبودیت و انکسار
 بر میان جان بسته بعرض بهره یابان بساط فیض منام میرساند تاج سر خرونی و عنایت
 اعنی والا نامه فیض آیت بوقتیکه گنجینه ناز حقیقی افراد کامرانی با علی و ادنی تقسیم میگردد شرف ایراد
 بخشیده قماش سعادت و متاع مفاخرت عطا گردانیده و آنکه فرسوده کف خانه غنچه بن شامه
 گردیده بود از ساعی که شمار بگرده آن سمت شده اند و اوراق نادر العصر علم را بدر خاتم
 منتشر و ابر ساخته باد و لعب مشغول میباشند جناب من و میر طومار سیاه و سفید این و نه

علیم است که از روز آمدن اینجا با استیلا می شوق جناب میر وزیر علی صاحب مدرس با بنا بر تہذیب
 علوم تجویز ساخته بودم لیکن جناب مدوح از بدنگی فلک ناہنجار و گردش حنج درواری سبب
 بیماری صعب بازی حیات خود را از دست قضای و غاباز بخلال رسانیدند و آلات قیام
 خود را بحر لیب و ظریف مرگ سپردند بعد آن جہانی شدن حضرت مغفور رحمہ کو دم کہیں از انقطاع
 ایام شب برات از عجمی برای لال کہ برات سخت دانی بہر کس میداند با کتاب علم الیگزیری پردام
 درین حال جناب موصوف نیز بوجہ تقرری عمدہ جلیل القدر سوئی آفتاب فکر شریف بودند
 الحظ حال محرمی طالع چہ عرض نمایم چینیکہ بعالم اسیجانی یکہ شوق حصول منبر و حافی بمیدان دل
 جولانی نداشت و ان زبان ادیبان شکل پند و مدرسان داشتند موجود بودند اکنون کہ شاہ
 اشتیاق حکم تحصیل نقود و فنون و قلم و خاطر ہم سر کردہ است و ان ہمہ دان از اینجا عیان
 سمندر و انگی را کشف نمودند درینوقت اگر جناب والا مولوی متاب علی را روانہ فرمایند
 این کاسد بایہ نیاز بہ حصول علم و سخن بردارند تا انقدر مدعا بچنگ افتد و خرمن ترو و از برین
 جمیع سوخت شود شعبہ پنجم فرصت ترک حبیم تا زکے
 بتلازم و ریاد و تادریا و لا سلامت طینیانی بحر زخار اشتیاق زور تپہ دل سرسبگان
 فراق را طورے در طوفان بلا خیز انداختہ کہ ناخدا می قلم نہار دست و پا زنی سکان تو جیتر
 را کف نتواند آورد و نند خروشے عمان بیتابی فلک صبر و شکب سنا و ران
 محیط دوری را نوسے در گرداب اضطراب پر کار و بار روان ساختہ کہ ملاح خامہ بدستگیر
 با و بان نامہ سفید نشر عیش را بسا حل مقصود نمیتواند بر ولا بدانان قلم نامہ پدید آید دست
 و پاکشیدہ رو بمجرب طلب سے آرد نامہ محبت شمامہ بدست قاصد قطرہ زن کور ہنگامیکہ
 حباب و ابرہہ انتظار ہمہ تن چشم گشتہ بودم گوہر صدق و وصول شدہ دامن آرزویم برابہ
 دُرر غر عیش و شادمانی لبریز نمود ناخدا می آفرینش زورق مقصود آن در شاہوار فرنا علی
 از تلامح حواش زمان محفوظ داشتہ بشرط فضل خویش بر کنار شاد کامی رساناد و انکہ بطعامہ را
 آشنای و بای طلب نہ دانہ و وارید ناسفتہ و یک عدد ناخوس و چند شاخ خر و یک ساخته بودند
 صورتش برین نوع کہ اگر چہ این لطمہ خوریم نیاز مندی غافلش جو شخص تلاش مانده مگر بغوا سیکہ

کل امر حق مکنون با کفایت ماهی مقصود و در شست نیستاده ازین باعث همواره شگفت
 غوطه زن قهر نداشت می باشم و بسان لنگر به لبستن سحر شمساری می مانم خایا سخته ایزدی
 عقیق رب عند الاصابه گوهر فروشان از مقام کا پیور بتقریب پیدا بشود رایشای فریادی
 آن نیسان گوهر بار الطاف خریداری تعویق و تزییق پیشکش محفل عدن منزل خوابم نموداری
 تا ما می بلال و بحر اخضر فلک آشناست بکشتی کشتی لای متلالی کامرانی ذیل آما و امانی آن
 نوح مثال خضر مثال پر آمد و یاد شجره ششم در صنعت ترک حایر حلی تبلایم
 جواهر نیاسی لعل بدخشان و لا بدای یاقوت بے بهای کان و فاسلاست
 فیروزه اشتیاق معانقه آن گوهر مکنون مودت رافض خاتم دل اخلاص منزل
 ساخته نامه مدعایا با تطهیر مهر اطهار زینت تازه میدهم دره التاج و فاق عینی کلین نامه
 اشفاق بوفقیکه جوهری فلک بساط زمردین خود را بگوهرهای دراری رخشان سعادت
 آیه بود و دست چنی لال قاصد باطلاع مژده نگارین شدن بچشم مقصود آن منبع فیروزی
 و سکت دلی بنقوش اسلوی روزگار لعل وصول افگنده کلمه رتبه و تار هوایان
 جگر یانچنانکه نور گردانید و روی دوستان قلبی را سمرنگ قطبی و مرجان بسیرخی رسانید
 فروغ بخش شب چراغ ماه تاب روزیاب و تاب ده جواهر مراتب و مناصب آن عقیق میوه
 گلیه انگشتری صدق و سداد باد از انجاکه درین ایام نافر جام جوهر قابلیت
 جوهریان بازار معانی چون دانه شبیه در رشته سبقری سرگردان است و مر و ابد آید
 بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخندان بسان دانه شبنم بر چاک بذلت غلطان منشی
 بپیر سنگه ولد موتی لال متوطن جغتایا که مانند دریم در صدق انشا پر داری نظم طرازی بکینا انداز
 خوش بزاران سوشن الماس تعب و صعوبت جگر را تحت لخت می دادند و جهانیان
 کم بین زبرجد علم و هنر ایشان را از لا علمی عین المنیر می پندارند فلهم ادریم آن
 قدردان لای سخن بدو یه نامه نیاز فایز میشوند ترصد که نظر لطف ساخته گهر تمنای ناشی
 موصوف را بسک زیبایی او کرمی منسک فرمایند ظلمت کده عسرت و پریشانی شان به بختی
 مهر و عنایت آن شارق صفت کده اشفاق و کامرانی پیروز مقاصد و شادمانی گرد و درام ختر

مرام آن نقش نگین و قمار می بر سر نشاط بان و در اشک صدوی نیل طالع بزنگ بقراری غلظت
 باد شعیبه هفتم در صنعت ترک خار چرخه بتلازم موسیقی مبدع قانون آشنائی
 آب و رنگ گلستان کتانی سلامت بعد نهمه ریوی آرزوی وصال محبت آمال و زهره
 انگیزی دیدار جمال یا کمال مطرب زبان را بتال دولت ترانه پرواز مدعای غایم درین ایام
 نافرجام که قوال روزگار نا بهنجار بر اصول ظلم و ظم به لولای ایدارستانی و گزندوی هر کس و ناکس
 مترجم است باعث عدم و مسازی آب و هوای این دیار اریس بهیارام و علاوة این میلت حسینی
 حجازی و نشاط علی عراقی و دیگر مستظان و اهل کاران باغواهی لاله و میرنجی که کارشناس
 لاله سنگی و کج استی و دیگر نیست و آوازه بد نهادیش آویزه گوش هر بزرگ و کوچک است رشته
 دیانت از چنگ و هم شکسته و لبان تارطنبوریم آواز گشته پیشگاه آقام در برده غنچون زبانرا
 بمضرب غازی میوزاد و بخیر از یاده کوئی سرودی نمی سرایند یا این که این میوزا چنگ آسایش و روز
 پشت اطاعت بر آستان آن مقام شناسان صدق و مفاد و نامیدار و لیکن هنوز به سازی
 فضل ایزد غالب آوازی از آن باب بلند نگردیده اگر چه بسیار نیک هستند مگر بزره و گوی آقا
 قرین اعتبار نرسیده زین ممر آن است جو صلاک لبان تار باران بزیر و هم شرمساری نالان
 و چون نای نای بنوی ندامت غفل کنان معند اقلیم خرد نگار را در فشان تحریر کنیم که درین صحر
 بعنایت سازنده نرم آفرینش منش و آفریننده لغات و انش و بنیش از حصار مواخذه سرکاری اند
 و این هم اگر سپردای رزین آن معنی شیرین سخن اشفاق گسری افتد تا صدای از استغفار
 عده مفعول به دانه گوش آقامی حق نبوش رسامیده در ضلع دیگر و سنگ زن و ف
 تلاش معاش شوم و گردن آنچه ذهن صافی آن دور فرمای محفل مصداقت معنوی تقاضا
 فرماید حواله کلک گرسنگ سازند که بران عمل کرده آید زیاده آفانی روح افزای شادمانی
 سامع پیرای آن باد به پیمای کاسه نکتة دانی باد شعیبه هشتم در صنعت ترک
 وال جمله بتلازم اقسام گلها گل گلشن اشفاق سمن چمن و فاق سلامت
 پس از بهار پیرای اشقیاق مواصلت آن ریحان گلستان سبی سر و جو بهار می
 که هنگام تحریرش قلم چون شاخ نرگس بتنازگی همسر و لبان پایله لاله بگلارش

ازین بلفظ
 سنگ
 بر آورده

آن از عرق ربی خشک تر تخته قرطاس به تحریر مضمون واجب التسلیم روکش گلزار مینوی سازم
 باین ایام که باغبان کن فکان حنائی تمنای جهانیان را بکف محبوب انبساط بسته و
 نسیم و نسیم مرام زمانیان از اتم از نسیم فضلش انگشتی نشا طپوسته بوصول سنبیل
 مشکین و فاعلی نامه رنگینی است که هر لفظش که از هر رنگ گل سوری سرور را فراوان گفت
 بسایتین قلوب سوسن سیرتیان مفارقت نرسبت تازه پذیرفت چونکه میزاج عنایت سامی
 نونهالی اسلوبی معاشم راه آبسال سرکار زینت فرخاری و گرم لواب جعفری یکم لغزین است
 اشارت پرشارت نسبت احضار نیاز گزار بر زبان بنفشه نگار خامه که انشته با فضل صورتش اینکه
 باعث تقریب مناکحت نور سربلایت عزمی شیولال از استراحت زیر سایه شجر کامیابی
 محروم هستم همین که ذیل مرام از ریاحین فرغ برگشته در صحن خلیل مطلبی شوم و سلام
 شعبه نهم در صنعت ترک ذال معجزه مستلزم شمع مصباح شبستان قنار
 شمع نور بخش بر مری سلامت دیرت که کاشانه یجنتی و یگانگی با نوار ایراد لطف نامحبات
 منجلی نگشته ازین مرمحل ظمانیت نیازمندان چون عالم ظلمات تیره و تاریک روشن ساز
 قندیل مهر و ماه براده موانعش جز چراغ افروزی عافیت دیگر گردد و انا دو کواکب سیاه بختی خوش
 چه بزرگوارم که هنگام تسطیرش از کمال دقت دو دانه بگرد نامه مجنیه دوزبان و وحشت از زبان خامه
 مطلب میشود و بخش آنکه درین ایام مشعلی قضا چراغ تمنایم را بر آرزو غن کاغذ شادمانی ساخته
 بافتید و عیش کاشانه امیدم را منور فرمود سپیس بهوای دامن حادثه ناگهانی خاموش نمود عینی
 نور صحرایان چراغ علی پس از انقراض مراسم مناکحت بعرضه قاجار و دید هر حسین که
 چراغ هستیش را از روغن معاجبه و مداوا آمودم سودی نه بخشید و چون گل شمع بر زمین فرو چکید
 ساعتی چند نفس و این شمر و جان بخت سپرد و خواستم که پروانه گردار به شعله رنج این واقعه بهوش ریا
 رشته جان را بسوزانم و سوم وارد در آتش خون و طلال این ساخته جان فرسا سدا پاکد از م
 مگر صبر و شکیبایی دست پیش داشت رجا که آن مجمع فطرت هم مصباح مصابرت
 بفانوس دل افروزند که ان الله مع الصابرین شعبه دهم در صنعت ترک راه محله
 بنالازم میوه ملاوت افروزی کام و زبان لطف و امتنان سلامت بوقتیکه باغبان قضا میوه تصود عالمیان

بخوانچه انتعاش می نهاد و فو که مطلب از نهال نشاط چسبیده دست بدست می داد و نامه
 لطافت آگین که نشاطش بسان کشمش ذائقه بخش طبع خلعت بود و الفاظش با دام آسمانی
 و مانع محبت بدست غلامی قاصد وصول شده چون عناب لب شادان به لذت افزائی
 مذاق قیسی نهادن کوشیده و دل تلخ کامان تبجدائی که از صدمه بیتابی استیضات و عویم بود
 شقای می دید و کیده نغمه مغز آمو و موهوبه آن شاه آلوی نوادش وجود که فی الحقیقت
 جلوی میر بود و غنویت بالای غنویت افزود نام خدا چه میبود که از چاشنی ملاوتش کام و دهان
 بالذات قند و نبات هم زبان گشته و مغزش از فالوده نغمه بالا گشته حدیث تناول از کمال غنویت
 لب بلب پیوسته و مژه اش شان عسل شکسته خدائی که زینت خوان ملک به جز به سب کو اکب
 بخشیده شاید مقال است که حکایت این عنایت بیقاست از استیضات و اساطیر معض
 خیال است آتشی نخل مقصود آن گل نوزد میدیده باغ صبا می و نکته دانی ذائقه محبت غناب الیانی
 از سبب زمان محفوظ بوده شاداب شادابی با و شمع یازدهم در صنعت ترک از ابرجیه است لازم
 کشمکاری تخم افشان کشت مهر و مهربانی سلامت در دست که این دانه چین ذخیره انکسار
 باده و تقاوی یاد آوری به توفیر نشاط و تکیه انبساط زسانیدند برین وجه و مقان دل خود را ناول
 انگاشته منهن تقویت کاشته صد انصر صد اشفاق است که کاشت موردی یاد فرمائی انبام
 این بنده ویرین بجال دارند و دانا با بیاری نامه نگاری قطعه خاطر م را سیراب و شاداب
 میفرموده باشند که غله خورید جمعیت کما حقہ به بختگی آید و تردد در و نماید درینو لا سیمی چمن کعبه
 را که فصل ربیع مالش به بارش المای آفت فلکی کما قیام تلف گردیده و برق حوادث ارضی
 خرمن طمانینش یکدست به بختگی رسیده روان خدمت آن قانو نگونی تعلقه محبت مینایم توقع که
 آن شکسته بال را بختگی موضعی به بیات متعلقه حلقه کار رنگی خود مقرر فرمایند چرا که محافظه نطق
 موجودات سیر حاصلی دولت و شمشاد و اجاره سامی شخص نموده است چنان نشود که خوشه
 مقصدش را بدامن پنهانی درو نمایند قلبه بان ارض اسباب کشت مقصود آن مساحت فرمائی
 مساحت اتحاد را با بیاضی رحمت خوشه در گلو دار و شمع و دوازدهم در صنعت
 ترک سین جمله است لازم بلاد آفرین بند مصر محبت و اتحاد را و الطاف شکم

شرح جفاکاری تنگ اشتیاق که هر دم به نیلای متاع طمانیت دل دادگان فراق مصروف
می باشد با حلاطم آوردن ریگ صحرا با گشت شمردن معنی ازان دست بلا خیز قدم
با کشیده به توضیح مقاصد دلی رومی آرد و چنین وقت که ماه کتکان شادمانی روشنی بخش
فلک تمنای زینجانی دل ناکامان رخسار بود و ویرانه آرزوی بادیه بیابان حیرانی بمرات
مقصود آباد و معمور مخلص بر یارب بیکان غازی خان پشاور که ازین راه رو خطا و نیاز مندی
الفت قلبی دار شغل غنچه میباشند ناگاه یکباره بادیه بیابان لقاع نامه روح افزا که در او افش
چهره افروزی معانی روکش مشک خنجر و تانار عیادت رنگینش رشک افزای بهار گزاف بود جلوه افروز
گردیده به صورت غازی خویش مانند یاده نو شاد و خرم نمود و باظهار مفرده انبغی که مشکبونی جام آشام
یاده اخلاص لاله میارام پورا چشمت بکعبه غلام و درشت خریدم در امالا مال گنجی که کامرانی فرمود
بیت من امر وزین مفرده شادم چنان که گوی ملک می شدم کامران و بهر این از ادراک نوید
بشاشت جاوید پاشی نامی عمده تحصیل آری پنجاب بنام آن لعل بدخشان شوکت و فرخار افکار
از خاطر پروردم بیرون شده غنچه پر و لم بهرنگ حل نشد و در شام جام بلخسته عیش و نشاطش محط گردید
بهار افزای چارچرخ مبتنی این عمده جلیل القدر بر آن گلچین معانی فرخنده نموده مقدمه ترقیات
روز افزون کتاب و ادب آن افضل الفضل اعرب و عجم شیرازه بند مجموعه عنایت و کرم کتاب
محماریه کابل و طوطی نامه بهندی طلسم شسته بودند اندک استحوالت لا موری بل کشمیری که راهی آن
نواحی گردیده ابلغ خدمت آن نعمه ریحان الطاف تحقیق بین اوصاف ستم نایم زیاده نیاز
خانواده آباد بر باب العباد شمع سیر و هم در صفت ترک شین محم
بت لازم جامه آب روان بحر اخلاص تن ریک محبت و اختصاص سلامت خلاصه کلام
عنایت یعنی نگارین نامه تلافیت آیت که ترنار سطران لبان پیر این یوسف مصری غنچه بر و هر گل
لفظ بهرنگ در و عطر نیز بود گوی انکار وصول گردیده کلاه دارانی فرخی زب فرق این ملبوس
لباس سنجانی خاکساری فرمود و جامه حریری خرمی در بر نمود لیکن چندی ریافت حال سچیت پابی
آن گلبدن فراز انگلی لبان پولپه سچ بوجه خلیدن خار عطلت و تیر ضییب گردیدن کنوای باعث
تا آتار بودن کارگاه حیات لاله نین سکر صاحب برادر صغیر آن سراپا صفات مختار و پود و عنکبوت

این چارخانه بی شباهت مانند قلم کار سرگردانی ساختیم و برنگ قصص و قالیس بکوت حیرانی میرویم
 پرنده گاهیم قیاض المکنان آسا از ماه صد باره گردید خاری هم غم آسند و لعل خضره تازه بنامند
 بهر حال و اهب بی منت که تاج مرصع کامرانی بر فرق هر سرگیه بیان ناگامی بگذارد و پیراهن
 سفر لاطی مقصود جاودانی چاک دامان حیرانی را از زانی میدار و غلبت نزد درگاه و دولت
 مرام آن زیبا قیاسی دیاسی عنایت را بهر هفت گرداناد و دست استعانت مانند سخاوت بدین
 حال آن فروغ بهر مان عاطفت نه مجا اگر چه از مدتی تسلیج دل تمنای ایامه بانی جمال آن
 جای مراتب داد میدارد و دلیل نه صحرای تنهایی همان آن نواز و کان صدق و سدا و ابد
 انکار می چایید اما بود بهر عدم سرنگی و بهر مقدوری ناچار است و در هر از آن ترو و گرفتار خدائی که از
 قائم صبح بساط نور پردوی عالم گسترده برده مفارقت را از جاتین بر دارد و قیاس آستین فراق را که بر شاکت
 وفاق شکست بر لایق نگار وصال مبدل گرداند تا خیا طایر حیران طلسم نقره باق و صرف خدای آن که در
 زیب بالای سلطان زمین گاه خاور دارد چکین بر نیانی دولت و کامرانی چشم آن آب و رنگ
 خلی هوشت سلاطین تمامی مروت زینده کنیم سیاه ناکامی در بر اعدایه فاسر یا پسیده باو
 شعیبه چهار و هم در صنعت ترک صا و جمله رسید پیشگر آلمی آن نوهال
 ریاض اتحاد را باین بهر شکر فروشی محبت و دوا و سیراب دارد و بدین یاز و شتابی که بر گونه حلاوت
 افزای مذاق وفاق تواند بود و پیشکش آن شیرین کلام نموده گلر ستم عار و طاق بیان میگردانم
 که نیشگر خوشگوار فرستاده آن منعم الاحباب رسید زبان را بشکر شکرین گردانید و بهی پیشگر
 که قدر را شرف شیرینی از فیض منشینی اش بدست آمده و نبات انیمه مزه آفرینی بهیاس بندوش
 گره بسته از شرم حلاوت عرقش شند سر پایا آست و غلامی از بنده زاو کافش شکر ناب بسان
 طوطیان زمر دین بال عدن مستعد شکر افشانی و وجود طراوت آموش پرورش یافته آب زندگانی
 راستی تمامش سرو قدان را بلند است بریای میهند و سر سبز نش شجره دل سبز نباتا شاداب میکنند
 بهیست نهالش تازه و شیرین و سیراب به توان در سایه اش گردن شکر خواب به تا پیشگر شکر بار
 تاج نمرودین بر سر گذارنده شاهنشاه ملک شیرینی است نه مزه مطالب آب رسان گشت زار لطف و
 امتنان آبباری که در متین خا و حقیقی مطرا وریان باد شعیبه پائین و هم در صنعت ترک

ضاد و حجه بتلازم دو گانه یعنی یک فقره بر عایت میخانه و فقره دیگر
 به تناسب باغ بر در آستانم صبح بکتاب و لی رنگ و بهار گلشن فراوانی سلامت خدمت
 ای صبا غری شوق بهوش گردیده بر لبه کافه غنای غلظت و سر و قلم بین تشریف اشتیاق از هیچ جوان
 مداور شیر در پامیکه و دنا چار دست معونی مدعا این خرابات کشیده بگوشه آینه بیا میدهد و بگوشه کنگار
 بچمن پیرای بوستان مرام می پردازد نام که سطرش لبان زندان باده کش بر کنار دیای میانش
 افتاده و از نابرساوش که آب بهروزی میگوید صدائق و لمان است تازه یافته را تلکین مضامینش
 از شراب رنگین معانی سرشار بود و گلشن عیارش در رنگینی روش گلزار و قمار باد و شیشه و گلاب
 بزم آرای و صول گردیده باغ و باغ این شمارش محرومی را به می گلگون کامرانی آموود و دامن
 سوسن پریشان فراق و غار و چکان اشتیاق را بر یابین شادمانی پر نموده ساقی زبان آرد در
 قلع باقی انظار پارس این عطیه و ستاره می پردازد در در و را و لکین از خود فراموش شده میخانه
 تقریر رنگ و ندان می زند و طوطی باطله اگر ترغم سرای داستان شکوه توصیفش زبان میکشاید
 لبان سرخوردگان بسکوت می گرداید آلتی تا در خانه روزگار چشم ساعده بامیه حسن و خست روز
 سرشارست و مشاطه بهار آب بخش چهره شفق عروسان گلزار مرا می مرام آن سرخوش شاد بخت
 روحانی مدام از حقیق مروق کامرانی ملو و خنجره مقصود آن نو باده حلیقه آمانی با تیر از نسیم فضل
 بهمانی خندان رو باد مشعبه شکار و هم و صنعت ترک طار و هم بتلازم کتب
 معیار عیار دانش و سخنانی جامع القوانین هر و هرانی سلامت بعد تناسل احوال میما
 سعادت مواصالت سراپا افادت مکشوف ضمیر غنی میگرداند درین عرصه سمیان مادی و مرام و
 پشمی نرائن که شمره هنگامه پردازی شان عالمگیرست در عین روز چند را س مویشتی برادر
 این مسکین حزم از راه سرقه با خود فرار کرده می پروند درین ضمن نیازمند با صغای این باجر آ
 بریغ العجائب فی القور خود را دران جاسایده و خطر تنهایی از ان خواص الحیوه انا تاج و الحاح
 پیش آمد مگر آن مشنا دران مهفت قلم فتنه و کین ازین حرکت باز نیامده آتش فساد را
 و و بالا نیت کرده با این مهفت یکسر پیشانی و و چار شدند و بعضی گلچینان گلستان خرد را
 که مانده فایق قضیه از جا بجا رسیده بودند بیکر شتر غم نهادند غنی اخبرت تیغ و کار و خروج نمودند

و خیال دیوان ناصر علی ناظم رسیده مامقیمان کوی بی قصوری جامع آن سبقت خوانان جنگ نام
 اسیر کرده بر چوکی برودند چون آن سفیدان از ملزم عرقی اغنی بر شوت و بی واقف بودند مانند عقده تیر
 متفق گردیده بنابر خلاصی خود داشتند عاقل و ندانکار آن دیوان سر بیع القوم از پر شدن
 میزان مقصود و بی چش کابل مطلب تدابیر باقی آن میکرد و چنانچه ناظم مذکور که انگار از دانش
 کلی چیده بود و در بهار دانش او خزان بخیر دی رسیده بی سخن اسرار حال کرده گفتنی یوان
 خود حکم بنابر باقی آن درس گیران شاهنامه شرف و فساد در وادار معاینه اینحال خوشستمال
 این دستورالانشار نیاز شعاع آه و فغان بباعث بیداری از کانون خلل ملتیب گردانیده
 با لک فریاد برداشت در آن هنگام حکم نظر بندگی آن در و سازان آشوب نامتیزنگ و فریب صادر
 ساخت از وقوع آینه معنی باز دیوان صاحب رای و لایکی که در آن امید بر باقی آن زبده بدخشان
 باشد مخفی بیل می جست المختصر بعد دیری بر این بر این از بستان حکمت عملی چیده زیب و دشار
 فتم ناظم خود که فتمش بنگاهم صبیان بود کرده گلو خلاصی آنان کنانیده مابیدلان که در آن چین
 بحر حلقه حقیقی و خالق باری دیگری ناصر نو بی نفط پیادگان پیشگاه مظهر تجلیات جو و دمتنان
 فیض بخش فیض رسان آقایی نامداران حشمت فیض و کرم روانه گردانید چنانچه خفیف معرق نقای خود
 از آن نفس تا ایندم حاضر در بارست و هنوز آقایی نامدار تانی سکند زار عالم را ملاحظه نظر مودند
 زین مرشب و روزهای آسایشی قاموس حیرانی ام معند از آن مجمع الصنائع لطف و اکرام
 جاد و تقریر روشن کلام چشم آزارم که از راه عنایت کریمه مثل مقدمه این غرضخوان دیوان نیاز
 بحضور آقایی عادل کامل خود که از کمال نصفت نظر ترجمه بر زده و خورشید یکسان میدارند گذرانید
 نبی عرفی زیری فرمایند که از فیض آن سخن الفوائد احسان کثافتش نامه مقصودم کردم و او را
 مستشرق بنجر قهقهه خاتم بشیر از عنایت آن نوبهار بوستان اخلاق تجلید شود زیاده ایام شیش کیم باد
 شعبه برفتدم در صنعت ترک ظاهر معجزه رسید اسب شمسوار منصار
 دانش و فرهنگ سلامت اشب خوشترام خانه مشافهم اگر بقطع مراحل اشتیاق رگبار اسیر و
 در اول گام شرمی افکند ناچار از آن وادی صعب المر و عطف عتبان نموده بعرضه
 مدعای از یسبک گام میکند یکس اسب تازی را بهوار بوالهالت یکب باد پارسیده این بادیه نورد

مجبور می باشد که مشغول و دوری را بر هر حال که مرانی رسانید و من بی برگ و نوا که غنچه وار و لبتنگ بودم
 فراخی و شادمانی بخشید سجان الله زبیری فرس چایک رفتار که سرعت قدم انگیزیش غبار تفکر بدیده
 هوای اندازد و سبک رویش سحر راه آفریند بخیر میگذارد و بدو جایگاه گلزار سبزه بهار رنگ سیاه
 بنفشه و سبیل از فرط حسرت آشفته و زار با و عای بی معنی به سری تن ناز کش گل پاینده خاراه چهارم
 از رشک شمع کجی زرتارش به شرب میگوید و گوشت دوم داریش دم برانوارش تاب برابری ندارد
 فعلش بلال را نعل و آتش سانشه و بال سگینش کا کل و الفرب حوران بهشتی را در پیج و تاب اندخته
 برای که دست سانی پری تیر پرواز بدانان گردش فرسودا کمال گدوم خیری برق صفت بر روی
 بر او می رود و شدید قلم در دشت بهیائی تعریف این او هم تیر قدم بالنگ است و تو سن جهانگرد خیال
 به طلی و سعت بیدای توصیف این گلگون سربع السیر و در افتاده صد فرنگ حاصل این بیت
 در شانش راست می آید بهیبت ای بیایا همچو آتش وی بهیستی همچو آب و خاک و صنی در رنگ و بارنگ
 در شتاب و نایکه مهر در جولان گاه سپهر سرگرم ترک ناز است و ابلق شمع چشم ایام بهر قدم
 کجروی سازنگا و شادمانی رام و دولت و اقبال بهر کاب مثل غلام باد شعیه بهشت و هم
 در صنعت ترک عین مهمل بهیبت از هم اعضا سر و فرسخ نوران سلامت از
 وقتیکه آن روح کالبد محبت مردک دیده مر و ست ازین کلبه تیره و تنگ یابا آکنود پوشیده
 این قالب افسرده مستندی را بباد آوری و نامه نویسی جانی تازه بخشید عزیزین مهر بر دم چهره
 علی نیست را بناخن افکار میخراشم و هر تنگ شانه سینه چاک میباشم تخم چون آبروی خوبان نازک
 و طبع از بار فراق خمیده و از فراق کشتی مهاجرت بهر بوست خشک در بدم کوشی باقی مانده بل کار و
 بهتوان سعید بهیبت آفرینانکه اگر معنی از شرح جگر سوری هجران بر روی تحریر آرد و بان خامه
 شعله نشان گردد و حالیا من تلخ دهن فراق پیک آسای بصد زبان در درگاه آفریننده ارواح و
 اجسام برام و تخمید خوان ام که حسن الوجوه از جدول شربت نقای آن نیکه انگشتی محبت
 شیرین کام شوم تا حاضر فرقت که هر دم نشسته و در گ جانم میخلد بر آید و زار شادمانی
 بدرون این صفت نگارش و فراق چار را نونشین محفل اشتیاق در آید و دیگر از دم نصیبی خود چه گویم که
 در غیور انگیزتن یکدست و دست و یازنی بهیبت قوت بازوی اتحاد و مرز شاه رخ

آمده بود و گام سپایی مقام کانپور گردیدیم و در اثنا راه بشرف ملازمت بیان محمد جان که در سر و کوفه
 نظر هر دو قاهر کس یکسان دارند فرق نیاز را بقدر توان رسانیدیم چنانکه در وقت واپسی تهیه کردیم
 که حصول ملاقات آن اسپران میدان فتوت فائز شوم لیکن از آنجا که فلک کورده نیت و انکار
 دینی گردانده میباشند بدریافت خبر بد مزگی مزاج خالو صاحب بدو گرو و دشمنی از شنیدنش
 زهره آب و دل کباب میشد براه دور بینی بالا بالا پاشنده کوب آن صوب شدم بسیار تا که با وصف
 رسیدن اسباب مل مراد همچنان تشنه لب از آب زلال فیض صحبت آن خوش گوی و غمزه کیتانی صدمه
 چشم دانائی ماندم و ازین نایب چیرانی کمال متر و دایره که کو بجالی که میگویند کنگره نشی بیان
 می آید پیاده و دندان حاسد مرده و شکسته و خاطر و وستان نشاط پیوسته یاد میجو که نوزدهم در
 صنعت ترک غین مجسمه ستلارم شطرنج راست باز ایاد که درین قیام بدیگر
 ملک روم این دو اسپد تار میدان نیاز ساعتی پیاده و از زیاده اطاعت آن شاه قلمرو و
 لطف گشته می رخ می گردانید و همواره بازی و قیام شمسوار و منار صدق و صفایا بدید چون
 درین ایام از دست برد و شطرنجی کج باز و دوران فوج منصفه پیشتر از قائم ریشته بیکتلم بر هم خورده و از
 جلوریزی اسپان جور و جفای چرخ فرزند نهاد و پلید آسایشم زیور و زبانه ازین مهران مات خورده و تشنه
 شنار و شطرنج و افکار راست و دلم را شب و روز بشد رقیق و حیرانی سر و کار از آنجا که شطرنجی
 بساط اقتدار آن خیل اندازدم و امپراطوری زرین دولت و اقبال آینه است در بنصورت اگر
 با ماد اعرای میباشند پر از انداز گشته های ترو در مصون مانم آهی تا چارچوب فلک سایه انداز چارخانه
 عالم است مهر و منفعت و آن وزیر الممالک و فدا دای از ضرب حوادث دوران بر کران باد شعله
 بستم در صنعت ترک فانی چه ستلارم آسمان جناب خورشید و کاب شتری
 باز از نامواری قطب گردون سردری دام افتاد و درین هنگام که چرخ عقرب مزاج بزم خورشید و شمس
 انجمن سعید و مستحسن آینه زهره آساز نشانه را با و نشاط بکمر خورده و نور بهایون نقای قدوم
 انبساط سفید چیر کشت ملال ناگهان شد و بیک مبارک قدیم لبان نیر اعظم از مطلع ورود
 نمایان گشت از لبارت سطوع اختر قبال براوج حایه و جلال و طالع کوب بختیاری از
 ممکن سعادت و نوال آغنی میلا و سپهر چمن در شستان مال آن عطار در تم و الا مقام سیل من

بود و اگر ام سامعه پیرایه خواهان گردیده دلوول این جهت بی آب را که در چاه نامراد می غرق
 آب بود برین انتقاش بالاکشید و نخست زحل آلام قلب را مبدل بشادمانی گردانید و بی الاگوهری
 که ضیای اوست و اجلال یافتند بلال که از گردن سپهر سیایش رخشان و سنای سیکر ماه نظیرش مزمل
 سیمین تیره طالعان هوای انشراح با شمع این نوید از هر سو به گنبد چرخ مقبوس سپیده و آواز
 ارتجاج تا عرش برین رسیده لولیان ناهید نهاد بر امشگری بر دناخته انجمن نشینان اینهم را نحو
 تماشای خود ساخته نقش مراد گیاهان بکری حصول نشسته و نشاط فراوان مانند نثر یا باطلع
 عالمیان عقد بسته عیت از گشت این مژده زمان گشت معطر و فریاد بر این همه جهان گشت منور
 روشن ساز مصالح کواکب آن نیز تابان کا نگاری را در برج اسن و امان داشته و روشنی پذیر
 عمر طبعی گرداناد و مبارکی این مبارکیا و بر جسته بر ذات آن شوارق ماست اقشام حشر همگیان
 مقام بجا یون کناد طلعت از نگار که ازین جشن شبیدی غنایت شده بود و لمعان ظهور انداخته سر
 این ذره سبقت از شمس آسایا بر هم سیار سانسیده و گاه گوشه این شمایی بی مور بذرده
 سپهر علی نظم خلعت که بچشم دل دنیا کی بخشیده ستر با قدم در راهای بخشیده پوشید
 سراپای نیم از سر مهر و این بی سرو پایا سر و پای بخشیده تا خوشه بیرون نو بخش تا ک سپهر برین
 ست میزان مقصود آن بهرام رخشان و الا الهی بران جنس خوشدلی و پناه عادی آما حگاه تیر
 نامردی با دشمنه لبست و یکم در صنعت ترک فاف و عجمه تیار از هم بهانم صبر انداز که گردن
 تقوت مدامت بر برای عطوفت پیرایه آن اسپ را ن میدان چنانگی شیر معرکه گردانگی مشکف
 و هویدا خواهد بود که درین ایام بعضی رو با وطنشان بدو خود که بقا هر چون گریه مسکین غریب بیدارند
 دور باطن نیت شکم در لبان که گاهی نایب کلمات با طایفه بجزا سیری غزاله حشمت این میش
 نقش جناب بلند مراتب شرف فرمای گوزن شجاعت ثواب کلب عیان صاحب معرفت می نمودند
 چنانچه افسر و صوف این گونای پرست انگسار از فضل گرگان که در انجا به نخواست شعاران
 روسیاه گوشمالی میداد طلب داشته حسب گفت و شنود آن سیکر لان بغیر گرفتن جواب و
 دریافت اصل حال از عمده ام برخواست فرمودند و درین ضمن از مخم افسر مدوح از نشر است آن
 شغال جوهلگان و ثعلب شعاران چون پیل دمان بغضب آمده برای تنگ نادر معاند آن آمو گیران

جای انصاف را بخدمت افسرم طلبید زیرا که آن خرد و ماغان از انجام و شش آسایس و رخ روی و پوشی
 خنیدند و سرخی از آن بزدلان که مانند خرگوش از بیم جان فرار شده بودند بهم نزدیک حریف رسیدند که
 از دوازده بی بخت نارساد و تر خیز خواهم سراپا کا و خور و شیرین سعی برادر افسر مدح کوز شتر گردید
 آخر الام بعد ناکامی از انجام بلیک آسا گردید و بخار با یوسی الیکخته بتلاش محاش برای بند بران شتم
 و پیرده باید که تاکی شاد اسلوب رو نماید ام ایام شاد مانی میدن و یکم باو شجعه نسبت و دوم
 و صنعت ترک کاف تازی بتلازم التعمیر بانی مهابی توانش و غیره سانی سلامت
 نامه عطف نگار هنگام کشادگی چشم انتظار چون حلقه در و الو و روسفید باز و نرو و مانند سنگ
 هدست و دو دراج قاصد با آسا از ارتجاع غرت و رو و متاخر شده آورده و در پیشمان سر بلند گردید
 فرق گوشه نشینان عقیدت را ببطاق گردون رسانید معمار قصه و جود و با جود و اسبان سنگد و لقمه
 درین دلیله پشت دلم قائم دارد و تاخست طمانیت از او تمندان بی ریا از محل خود بجنبید و آنچه
 شرد و پانی نامی عمده بلیک القدر ضلع اناوه با دوا و سعی آستانه بوسان قواب علی جاه
 صفدر جنگ بهادر سینه تقاض فیض رقم گشته بود و دل نیاز منزل را تقویت و وبالارید و شاد بقصد
 یابندگان آب و گل از روی احتیاط بر نموده شود جلوه نما گردید و غالب تقوی بلیک خدمت جلید بران
 تعمیر فرمای ایان شمل و اتمندان سعود گرداناد و حال خود گذارش سازم اگر چه از مدت موعود بهر
 تنزیب معلوم از اندیا و غنت و شست بهر جنگ رخ روسفید گردیدیم و از فرا و شوق پای عرق ریزی
 در زمین ثبات فشرده لبان ستون از جا بجنبیدم مگر از نارسایی بخت و از دون چون بزدان
 پوشیده بلیک مقصود بر سر دم محمد ایل و نماز بخدمت درویشی مستجاب الدعوات برادر منزل سی
 مطالب پشت نیاز مهربان آسا و نامید ام اگر خواسته اینز دلیست بدستگیری شاه صاحب
 ببالا خانه تنای ولی فایز میشوم زیاده تسلیم شجعه نسبت و سوم و صنعت ترک
 لام جماله است لازم طیور همواره شکره مقصود آن نوری وفاق شاکر گویای اشتقاق
 صید گیر کامرانی و شاد مانی با دطائر شوق معانقه آن مویچه و فاشا بسیار صدق و صفا بدو
 تیر پرواز است که حمامه خامه بر کشای اوج تحریر از کابک دوات سر بیرون نمی آرد ناچار طوطی
 ناطقه را صغیر پنج مدعاست که رواند درین ایام تحریرهای سعادت تندر و کسار فرست

خرنیزی اینس نام بدریافت رسیده که در قصبه خرنیزی آبادیه شنگاه سمرغ قاف شهرت کوبک خوشترام
 سناوت و دیوان ملو طارام صاحب نگه داشت متصدیان و پیش بست چنانچه این رشته مرغ
 برپای محبت از اسمای این ملازم و از اغایت خرنیزی برقص آمده نزد قار سبکسار مر و ست
 مرغابی و دریای ثروت خان رفیع مکان شهباز خان که از دیوان صاحب مدوح معرفت بلخی
 دارند و برین موضوع نوازش مو فوره میفرمایند رفته برای عطای خط سفارش زبان است دعا
 کشاد چون باز بخت بیاویم اوج گرامی فضایی بی بود طعنه مقصود و بنیچ این کنج شگ آشپانه محبت
 افتاد آخر خط مذکور را در هر آساج شاهی تصویریده هماندم بهرامی چند دستان که لبان قمری
 طوق و قادری بگردان میداشتند مانند دراج طیران و سیران و فاخته وار کوکوشان به و بار
 دیوان صاحب موصوف رسیدیم و بعد گذراندین خط بهر ترک بو شمار با مید و شتیانی برای نطق
 در اینجا قامت و زردیم درین هر صده از نیرنگی چرخ آتش زن که در ساعتی معهوده مراد را شمشیر نگاه
 زناغ و زرخ میباید شقه شاهی در باب امتناع اسم نویسی متصدیان صادر گردید و جمیع مبدیان
 فردای آن پیش از مانگ خردس از ان مرز بوم چون عساکر عصا فیر برپا ساز شدند مگر دیوان
 سرا پا کرم این زیر پرنگند و عقاب عقاب را بگری تفویض گشتی میفهم گفانید مد ویده باید که تاکی
 شکار کاش که در نیوقت صفت عفا دارد و بلام ملو در آید خطا تا شاین ازین کردن هر بقضای
 زودین سپهر کرم پر دازست اب طرام آن نوازنده موسیقار هر وجود به صهبای نشاط پر آمود باد
 شعبه نسبت و چهارم و صنعت ترک میهم تبار هم تیر و کمان و دستا و فحیفه
 نگارین بوقتی که دیده دل سونار دار بر راه انتظار و کو چار داشت باطلخ شست خنک آرزو
 بر هرف حصول از غنایست قدر انداز حقیقت و تراز و شدن ناوک خوا هوش دل بر نشان حصول
 بتوجهات چله نشین و عدت اعنی بیدار تقای عمده آن و فائوز رنگ آفرای چهره و و گردید
 تیر تفکر و انتشار از نفوس دل هوایان اخلاص بر پا بباد و روان داشت جبر آرای صحت آن
 ز بیکر عطف و تامل ابد ارکش کش و زنگار کبر قنار بیکران دارد و فی الحال این نیاز کثیر و توانخوان
 شیرینی مقرب عروسی جگر گوشه عاصی خرنیزی فرمان عالی پیشکش آن پشت پناه
 بقصد گیران وفاق اویس کباب و اشتیاق ساختن ع که قبول افتد زهی عرو شرف

ترصد که تا دست داد نقد وصال تبریل صراف لطافت راحت افزای خاطر پیکان خوردگان
 فراق باشند رفته روز از افکار کوتاه گردد و شغبه لبست و ششم در صنعت ترک لون
 منقوطه بتلازم حقه سروش و یک اتحاد و متقاع قفل و داد سلامت و پیراست که سامی الطاف
 گرامی به پشت گرمی و دو سازی کم التفاتی بجای شیره زریاد آوری و آتش تر لطف گتری
 آب تلخ فراموشی بکام مخلص و لسنوخته مجوری رنجیده معذاد مبدم با ترد و افکار بدم و همسر
 و دو آساز کشاکش لال بر خود می بچم مسبب کریم سبب سازد که بآبیاری حصول فیدار گلزار
 خاطر ترو تازہ گردد و دلم از پیچ و خم الم بر آید تا خرج حقه باز و حرکات ست بدخواه و وسوسه
 از جگر یار با چم آساور جگر باد شغبه لبست و ششم در صنعت ترک و او مصلحه
 بتلازم شکر حافظ حقیقی که طایر جان انسان را در قفس عنصری نگا داشته ذات
 قدسی صفات آن بدر بنیر کمال ماه کامل آساج لال منظر جان آصفی زمان دبیر بحر بحر پیرانشلا
 هر مستی رفیع المرتبت عالی فطرت را سر مد کام بخش مخلصان راسخ الاثکاد و دار و تمیزی تمیز
 تقدیم تسلیم کلام مدعاست ظمیر سلیم الطبع ابرای صاب آن طغرای محبت فردا باب جرات
 مخفی مباد که قبل ازین سکین بی سکین بیک قطعه ملتئم معرفت طالب علی کی ازا با لی سهر کار مراد
 کاشی ارسال خدمت آن محرم اسرار خندانی زینت رتبه خاقانی داشته لیکن آن این عکس
 ناسخ آئین انتشار مستغیاده آتش انتظار این فقیر حنین را آبیاری با بخشش مطمنه ناساخته زین
 برق آساور اضطراب ام بل بیدل لبان سیاب حالیا ازان نادر ارباب فز زانگی نام مراتب فیانی
 عزیز و لما سر پا خور بهما میعاد و مفرخی ششم چشم اندازم که این پیچ و تاب شکبسی را بدنیاری تبریل صراف
 مسرت لطافت ربانی نبشند نادل پرورد این قلیل معر که نیا و عشرت تازه پذیرد و شغبه
 لبست و ششم در صنعت ترک با می هوز بتلازم ایراد حروف سبجی
 ملافا درینو لا این الک باخوان لوح نادانی به طفیل سعی در بیکتای صدف محبت ثابت قدم
 میدان مودت میان رحیم بیک صاحب که بر حال این خاکسار نهایت بیکران مبدول میفرماید
 و نیز لبرق ریزی شیخ محمد ابدال که دلم باندال شفقت فراوان نیازمند را مشکور منت زائد
 از تحیل مینماید به منصب پیشکاری تعیین گشت لیکن بعد چندی بغیبت محمد لیسین و دیگر منتظران

آرد و لا محاله رشام مرا سم بدعاهم الحال حال سرور آمل مولود مسعود در دایم در صدر مراحم
 ملک العلام لاله باد بهورام محرر کار کل سرکار سرور حکام مدوح عام محمد اسعد الدار المہام در
 سیح آمدہ گردا کام دور کرد و صدور را مسرور روح سوگوار اراج داد و دل معلول اصلاح مراد عام
 حاصل آمد و ہوس کس و اصل ہر کہ وہمہ و عا دار کہ حارس ہر دو مسرا در اعظم صد سال بد و ما دام
 در حصار آرام دار و غمہ ششم و صنعت تجا تیس ملام صید کا مرانی بدلم و دوام آرام رام باد از
 کشمش در و فراق چہ بر طراز و طاعت یکتلم طاق گشتہ و زندگانی شاق دل بہا برت آن گل گزار
 و داد زارست و خاطر باشتیاق دیدار آن ملک بقلب اتحاد و سر ایاچار ناچار تشریح سباب مدید
 دیدار بابر از دل میل میکنم نامہ نامی مشہر اخبار اخبار گرامی و طلب این خیر طلب وصول شدہ
 دل را کہ دیوار واریا بند بند گوناگون بود رہائی در داد و عینک خرمی عین خاطر نما و مجاہد گاہ گاہ
 دست میدہد و رنگ و بار ندادہ بآن یار جانی میرسم و مصفا فیہ معاینہ جمال باکمال آینہ دل را
 جلای تازه میدہم تر صد کہ ہموارہ بار سال نامہ مشکیل شمامہ راحت افزای این مسکین بی شکین
 باشند مدام حاسد بد خواری و دیدہ عدوی مطلب طلب مثال شبنم خم و شکبار یاد کفتمہ ہفتہ در
 صنعت و اسع اشقیقین رنگ افزای ریاض و فاجرہ آرای گلستان صدق و صفا شفیقتہ
 اشتیاق وصال آن مثال گلشن سخن قدردان قدر خوان ہر فن وارث اکلیل و اورنگ
 خزانگی زینت افزای اریکہ تو دود و گمانگی یکہ تازیہ صفہ فتوت و واد و دوست دستیکہ
 اہل دوستی و اتحاد فصاحت شری صداقت و کیتامی کلید فضل خواست و دانائی خورشید فلک فطرت
 کان نور خورشید چنان در دل جاگزیدہ کہ کلک عطار دگر دارا و تحریرش دست کشیدہ و شنائی
 در و ات خشک گردیدہ و ناطقہ در تقریرش چون گل خوردگان سناکت شدہ و کاغذ استان
 طویش را دیدہ و نشنیدہ نگشتہ تا چار از تسطیر و تقریرش در گذشتہ سخن سہری آرزوی دلست
 صحیفہ فرخت آگین کہ حروف نور انیش روکش چہرہ خورشید طلعتان و سطوش غیرت وہ کا کل
 نو خطان رنگ وصول رختہ گلشن کدہ اتحاد در رنگی و دل غمت آلودہ عشرتی در داد و قدری
 کنار زگار رنگ کہ آن گل خندان خلوص و ولا عنایت ساختند رسیدہ جان دوستان الذلت
 شیرینی دوا بہان رسانید و ہوا خواہان یکہ رنگ شیرین دہن گردانید آتشی شجر کنار را در پائیں

گیتی فراست شاد نشاط در کنار آن یار وفادار جلوه گر شود و غم و اندوه در صحنه صفت وصال لشقتین
 عند لب بوستان معانی حضور بچان خیابان مهربانی سلامت بعد غم و رازنی تمنای ملاقات
 که اجماع آرب قلبی میتوان همید ز فرم پیرای مدعا ام نامه مشکین بنامه بهنگامی که گلبرگ او عالیشان
 آبیاری مکرمت باغبان چمنستان موجودات دیبالید و لیستان مقاصد ریانیان ببارش ابرجت
 و اهب بی منت سر سبز و شاداب سیکر دیدید هست گلاب خان محتوی شرده سلامت می فراخ مسرت
 امتزاج موصول بوده شام محبان سخی بهوی یا سحر کامرانی معطر و دماغ نیاوندان طبعی
 به شمیم ست بهوی شادمانی معطر نمود و بر رخ سیوه که گرم بخشی موفور و مبدول بود مزه بی پایان
 کلام و زبان محبت فرمود و بجان کریم شرده به روزی به بخشاد و آمال که بهواره بهبوب نسیم عنب و نسیم
 نازم که شیب هواست پیر شادابی بخش قلبی احبابی بی ریا باشد لغز نسیم در صنعت
 نظم کوثر بلبل شاخار صدق و صفاء گل گلزار دوستی و وفا و غنچه گلشن سخندان و دوحه
 بوستان که آمانی پسعدن عطف و محزون اشفاق و مظهر سر و مصدر اخلاق و مطلع نور و صائب رای
 مونس غمگسار رام سهای و بعد اظهار ذاب و رسم و داد و بر زمین نیر روشن باو که از آن یار یزید
 بزم سخن و خبری نیست زین مردل من و فغانی رخ کو طلال لاله مثال و دار و دوسوز سیکشت الحاح
 چشم دارم که گاه گاه مرا از سر التفات و روی و فغانی یاد سازی که روز و شب خرم و باشم در و
 فرخی نیم و نغمه دهم در صنعت سحر را بر محله بقافیه بهار بهار مرغزار دانش و اقتدار
 ابر آید ابر و قار سکه المذ الفغار اشتیاق دیدار فائض الانوار آنسر و جبار فتاحی بکریا طلال
 نمایم ناچار باختصار پر دخت مدعا نگار دل تیرم از صینی که لاله و ابروای فراق زان یار وفادار مونس
 غمگسار بگریه نوا ده ام چون ابر بهار از فوط اضطرا از زار میگیرم و بیان آبتار هزار افکار شور
 بسیار و غوغای بی شمار میکنم روز و لقا آن غنچه ارجمتک شام غریبان نمودار و شبها با انتظاران
 و الاتبارگی ستاره نشام گهی ستاره شمار میباید که آن فراموش کار نقش یاد این دل فکار و غوغا
 گاه از زنگار گات نظم حک فرمودند و گاهی این گرفتار بند و تشار به تفرار را با قوطان طلال
 اخبار اختیار مخرج تو و دشوار کامران نمودند و فرید کار و زار با پادار و خالی ستار که عالم الاسرار و بهر تفرار
 سببی بر روی کار آرد و شنب تار جبران به نهاد و مواصلت مبدل گرد و آرزوی دل بهر تفرار

گشتند غرض که از قلم ایشان خبرانش بر همه کاری شان شایخ مرادم قلم کرد و دید بجای از بوقلمونی روزگار
چون قلم آرم هر چند که با ستغی و شپردا تم الاحادی را کلمات عذرات این بهو القلم چون صریق قلم کاوش اجابت
نرسیدند و بر صفت صفا هم قلم کشیدند آخر بسیار قلم جامه سیاه ناامیدی پوشیده و قلم کرد و از آنجا که و گزیده
مکان محب کاظم علی که به تجارت شوره قلمی می برد از دفر و کشش هم چون ایام سرایر سر آمد بنظر بی برائی
هم رنگ قلم در کشاکش ام معنزه آینه سیاه از پاسب قلم باین فحوا می گفتند که عنایت دلی را قلم انداز
ساخته چند در صحرای چرخیده لطف فرمایند و کوتاه قلمی را روان داشتند جواب با صواب طالع قلم
سازند زیاده قلم کاظمی ابد الابد جاری باو نغمه هشتاد هم در تکرار لفظ پاره پاره جگر من بخاطر
آن فراموش نمای محبت پارسینه روشن تر از پاره ماه خواهد بود که این خیر طلب پارسین بوم پارسین پارسین
که بهنگام برکتش پندید او چون پاره های ابراز هم جدا میشود و پاره پاره دوزی تکالیف بسیار و که جگر
قلم از بیانش دو پاره میگردد که نزدی تمام تبریل بسیار موجوده نزد آن عزیز که بنور روی این
ندیده و بنظر این پاره فکر در بر مثل پاره سیم غنیمت پاره سعادت بکار بند و گاه گاهی از تبلیغ
پاره قرطاس که در آن صرفی نمی افتد هم پاره مسرت گردانند زیاده ماه پاره مراد همواره در آغوش باد
نغمه نوز و هم در تکرار لفظ چیست محبا بالفعل بنیابی چند سنگه چندید که بچند ضروریات برنگان
نقشی چندین لال صاحب متوطن بر گنه چندوسی دارد که دیده بود و دریافت رسید که آن دو چند فرما
باید نشا ط از چند مہراج چندی دین از پیشگاه دیوان حی چند تجر یک چند کسان طینت ملتوی
گردانند و این دو اسب اعطایا که دانش از چونی و چندی میراست گواه که با تماع آینه چندین مشغول
در مای تفکر گردیدیم که سفینه سیانش چندین اوقات بساحل نمیرسد مشفقایا و خواهد بود که چند بار بهنگام
اتفاق یکدیگر در باب رعایت فرمودن مہراج موصوف و برومی ششی چندی پرشاد صاحب والد
ما جان شفیق بساجت تمام معروض نمودم مگر آنرا یک چند از قول فراموش نموده کار یک پسند را
چندی جاگو بینان این در چند روزه نباشد لعل آوردند و هیچ نماند چند کارگزاری و خیر خواهی مہراج
مرد و نکر و ندحیف صدحیف که چندین مدت غذائی کردی کا و خرا انشائی اکنون خلاف ماحصیه
چنان پیروی بکار برتد که در چند شان باز مقرر شود زیاده نیاز نغمه هشتاد و تکرار لفظ ماه ماه من
های ناطقه را با سستی کو که در لجه بسیار شوق آشنا گرد و دنیا چار هر سکوکت پر لب اظهار آن که

پندین ماه بیایان تمیز سد نهاد ماه کفمان را که با کف و بیایان می سپارم که آنچه آن
 ماهیان ده عطف به عروج ماه ارتقای حشمت و مرتبت بر حال ماهی اشته شادگان بار صعب
 چون ماه و یان خنده و دندان غامی سازند و فی تصور که همواره سرد می و دوران اثر نکرده ماه پاره
 دولت و مراد هم آغوش خواهد ماند این همه که نمی آن ماه نو آسمان اتحاد دست نیر که ماه ثروت و جواهر بر پیر
 حال احدی مدام کیسان نمی تا بدیده ماهی خامه را شناور در دریای تحریر میسازم که بر ماهی مراتب
 خویش نازان نهوده ماهیچه لطف و کرم بر خویش حال مهر و چینان بساط افلاس میگذراشته باشند
 که رضای آفریننده مهر و ماه در وضعت بل اگر علوم و مسلکی دست و دهر بدستباری غنایت این
 ماهی شست اعتقاد و ترو در انچه ماهی گیرند و او را با نذر زیاده حاسب بعین هر یک بر ماهی شنای
 بحر تنایابی با نغمه بست و یکم در تکرار کف طرس آب رسان فرزند اتحاد و نورس گلستان و داد
 سلامت حق رسا بالفعل در عین وقت در سی بساط نو خریدیه بودم که قدری بوسیدگی با نرسیده بودند
 نارسائی طالع نارسا بقضیه سارقان رسیده چون امید بهم رسیدن بوجه منتیاد بر آدم هر سوال آن در
 بیدارستان بدل دارم رجا که تا دست می خود در بهر سانی و تبس است کوشش که تا نرسد که
 او هر مقصودش بسان چرخ نالان ام حق ع نداریم غیر از تو فریاد رس به جواب خطا اگر نرسد
 آمده باشد نزد من رساتند و عرق نیشک یعنی پس تجداد یک سبوح ضرور لطف فرمایند
 نغمه بست و دووم در تکرار کف طر گل گلزار فرزانگی سلامت دستیار اشتیاق را
 بگما می تیکم آراسته و گلستانه ارواح بر یارین نیاز پرستگی افشان دعا میگرد و گلستان جفا
 اخنی رنگین نامر و لکشا که هر فقره گلگونش را بر و کش مبار حسن گلزاران گلبدین و گل کفان چین
 سواش را که گلکی متاع آب و رنگ جاوید و بر بست رشک سواد گلشن توان گفت همدست
 گلزار خان کفر و شوق تیکه عالیان را که با ننگ نشاط از هر سو بگوش و جهان نازا شاهد کافام
 انبساط همدوش بود مشعر گل شدن غنچه مقصود سامی اعنی ارتقای منصب گرامی و نیز مع
 یکصد و گلاب پاش خوش قماش گلاب افشان پیره صدور و گلگون رخساره وصول شده
 گلای دل را گل گلاب گلگون کامرانی گل آگین گردانید و ریشه شادمانی بگل بین قلوب و وانید
 هر گل بر بدن خورده محبت بهمانه افروزی این نوید گل بدایان کشت و شگوفه دل زمانه از گلستان

افترج و گلشن ارتیاح شکفته و خندان دل از بند تنگ که گلو خلاصی عطا فرمود و مشام جان را
 بگلشن استعاش قوتی افزود و دلی که صفحہ رکاکار سماک را بنقوش مهر و ماه آراسته این فزود را بر آن گنجین
 محبت مبارک ساخته همواره جامه گل و زشادمانی زیب بروش دلبر گلبرگ که کامرانی آن آب بخش گلزار
 معانی دارد و حاسد لعین لبان گل میخ بر جای با و نعمه لبست و سوم در تکرار لفظ لشت
 لشت پناه و درست که فلک کوزه لشت لشت لشت لشت برپا داشته عقیدت را بار حوادث کمان لشت
 ساخته بل بر لشت دستی رجاعت دوستان قوی لشت که نشسته لشته لطف و گرم لشت در و بروش
 این لشت دو تا میگذرانند چون آئینه لشت تا گردیدند و شاید بعین لشت لشت لشت خیمه گان
 بار جیرانی ست لشت در و نمنه نماید بدین وجه بخار لشت افکار لشت طمانیت را شب در و ز
 می غرا شوم و از کمال رخ و تعب لشت دست دندان می گرم باشد که خر مهره خر مهره لشت
 بکیسه بنیدارم و بمقدار یک لشت ناخن برای زر نقد محتاج ام محمد این لشت لشت لشت لشت
 صوبت خود را به پیشگاه چنگ لشت شدگان بارگاه محله که لشت پناه چشم لشت یاد و خنکان
 پریشانی اندر رسانیده چشم ازاد که لشت گرمی مکرمت ببارد و معیشت طوری هم گشت شوقند که بزرگ
 لشت کوه گلهای قانع البالی نگین لشت گرم و لشت لب را گاهی بسوالی شناسا ساخته بجای دیگر مایه لشت
 نشوم و بنیاب لشت دمی نفر مایه نعمه لبست و چهارم در تکرار لفظ رنگ رنگ و بهار
 گلشن بیک رنگی سلامت رنگین نامه که از رنگ فقرات گلزارش بهار سر ابر رنگ بسته رنگ میگردید
 و به جای آب و رنگ مضمون رنگارنگش رنگ از رخ شادمان فرنگ می پرید بهر دست نورنگ خان
 رنگ ز رنگ ز رنگ وصول شده چهره بیک رنگان را که باز دیاد و تفا که هر رنگ گل اشرفی ز رنگ بود رنگی تازه
 رسانید و رنگ لشت دست و دوستان بی پروا و رنگ گردید رنگین طبع و دین ایام از رنگی روزگار
 و در رنگ بعض خود رنگان که نظام هر رنگ شرنک خوشترنگ اند و در باطن محض بد رنگ در پی طرخی
 روزگار این بی رنگ که دیدند رنگ بنایت آفریننده فلک خضر رنگ چهره شاد مردم
 از رنگ سازی شان رنگ رنگ جنایه و از گشته ازین رنگ آن سیه رنگان از که ده خود و کمال
 بر آورده رنگ می پاشند و محمد چشم آن دارم که آن رنگ آمیز محبت صورت اسلوبی
 معاشم ساخته شب رنگ قلم را بیدان اطلاع جولان و بهتد که بی در رنگ تارک

روزگار اینجا گشته تا ما به مقصود آنسو کشایم زیرا که در اینجا در رنگ برنگ سوخت گرفتارام و اگر گمان باشد
 یکداس اسب سرنگ خریدم عنایت فرماید زیاده عدوی احین از باک شمشیر چون رنگ شکن آنسر کرده
 عسا که احسان بی درنگ از زبان باد نغمه لبست و چشم در تکرار لفظ گوش محبتا ظاهر
 از خارج بدانه گوش این حلقه بگوش ارادت رسیده که بالفعل بعثایت آفریننده سپیه گوش شب
 میان جگه گوش که در بر من در گوش شهرت اندیکان آن گوشه نشین گوشه محبت آمده پرده گوش
 آن گوشه اخلاق را به لطیفه های شیرین رنگین و گوشه خاطر را به لطفهای حکیمین محبت قرین
 می نمایند قسم سماع بی گوش که بگوش زدگی این معنی از فطرت اشتیاق تنم لبان گوشه ابر و خنجر
 و مضطربانی بگوشه و لم سرگوشی گزیده بهجا که حضرت موصوف را همراه جگر گوشه کا بجی مل که بخیل عدن
 منزل آن گوشواره گوش و فاداری فائز می شود و آویزه گوش روانگی فرماید تا از گوشه شمال مضطرباری
 محفوظ گردد و دم که هر دم بکمال شوق بامید گوش خوردگی مقدم شان خر گوش و راست
 غرضه گوش میبازد و باز ماند و آن گوهر گوش مهر و لادین باب پنبه و گوش نبوده بهار این
 منت بیکران نیازمند را چون گوشه کمان خم سازند گوشه نشین در شکر و سپاس سامی جاری گردد
 آبی تا گوشه بلبل بروشنی روشناس ست گوش گرامی بگوش گزاری اخبار فت بر آمو دباد
 نغمه لبست و چشم در تکرار لفظ آب آب افزای آیدان آفتاب و آفریننده چرخ دولا
 آن آشتین آب آگینه مهر و ابل اشرف یابندگان آب و گل را همواره از حوادث دوران برگران اراد
 داستان اشتیاق طاق آن کدبان محبت آب مشرب و الا فطرت سحر پرینود آب در سید کردن
 ست ناچار از آن در گذشته دعا کارم از منگامیکه آن گوهر آید اودت باقتضای آب و دانه
 آب و رنگ افزای آند یار شده اند اسب ال طاعت این آب بهار پر دوستان آبیاری نامه نگاری بهرین و شاد
 نگر و اندیشه و دگای آید از پای قلم بنگستند زین مهر و لبان مایه بی آب بلیان و رنگ سیاه و درم طلب
 ست و هر دم مانند آبشار خروشان و جگر کباب آبی به آگیزه و اقیس خراب خیریت دیگر روان گرداناد
 حایا از آن سحاب آب حوت و در غل آب خور آبن فردا دل تر صد آن دارم که همواره
 به آب پاشی یاد آوری مرز عداست را به آب سیر آب می فرموده باشند که آب رفت
 بجو در آید و کار و بار به آبم با آبی روشن بر روی مدام خانه مراد آن ابرو

آبرو و فراوانی و دود و آلوده و بوی غمزه و لبست و بوی غمزه و در تکرار لفظ آتش آتش تریبنا می محبت
سلامت شرح آتش انگیزی آتش مندی فراق و سینه سوز و آتش برگ آشتی و آتش کینه هر خضار
منموده شرح مدح می سر با منور است یک آتش و آتش استماع خبر سوختن شعله حیات شمع آتش برادر
سامی آتش زوکی مکان نجی آتش اندوه گفت بدلم افروخت که سینه آتش کرده که دیده و ناله آتشین از
کانون خاطر تاسه سیده آخر آتش مشعل آتش ان آتش باب این قول که *یا الله صبر علی ما یومر*
فرو نشانیدم لازم آتش زبانان هم آتش شکمبایی را بجام خاطر برین عود و بر و در این فلک
که شب و روز در پی آتش منی خاتمان ناشاطره کس می اندول نهاد و خود چشم در راه اطاعت برادر و فعل
آتش رنگ از دل سنگ مانند زیاده نیم شاد و مانی آن آتش سیکر فلک هر بانی از آتش بازی
پهر آتش مزاج بی آتش مباد و صدف تکره کامرانی از آتش بی دود و شعله و سرور و نور و باد و غمزه
لبست و بوی غمزه و در تکرار لفظ خاک چند ماه است که خاکبوسی گشتان بغیر نشان که خاکش
برنگ کل الجواهر کوشی بخش چشم خاکساران است نصیب ما خاکپایان خاک بیاس نگر و دیده زین عمر
شب و روز بسان ناکامان خاک افشان تر و دوا کارام لیکن کورختی که بیایوری طالع خاک است
بر پشت پامی روانگی نشسته خاک قالب خور از آب و رنگ حصول ملاوت خاک نشینان بیکاه معلی
ملون سازم بجز که درین هوس مانند چوب آتش محرومی خاکستر بشویم آفریننده این خاک که ان
دیو بی ساز و که به بهترین وجه خاک قدم خدام و الا سر سینه دیده و در سیده این خاک نش عقیق و آیات
گرد و تاول مضطرب از خاک بازی تکراری باز آمده ایشاد و مانی گرا بدو یا بفصل درگاه ستمگر چهار
که از شاخچه بندی چندی خاک پیران کوی بدنامی که خاک در دهن آن بدستگاران سیر و باد
از گاه از تو کرمی چون خس و خاشاک بر طرف گردیده بر چند که خود را بسان خاک راه میرد قدم هر خاکی نهاد
انداخت احدی سرش را از خاک ناکامی بدست مرست نه بدوشت تا چار آن خاک لبه را روانه
خدمت عالی ساخته حامی سفارش است که براه عنایت ولی خاک افلاس از هر که حالش بآب
سعیست پاک فرما بخت تاپت عشرتش سبکاشی عشت نازل که دو غمزه و لبست و غمزه و در تکرار لفظ
باده باده کش بزم فراوانی سلامت درین ایام سرشت انجام که ساقی تکوین باده که درانی بیاباده
بیایان حیرانی بیایه میسر سائید قاصد باده که در تکرار و بیایه ماند باده و کش و کش ناست و چون

گرد باد و پرچ تاب نخواست می انداخت مع بادبان کشتی الفت اعنی رنگین نامرحمیت لبان باد و بهار
 که در صحن گلزار رنگد و نصارت بخش کل را احزان گردیده رشتنه ترو در که هر رنگ رشتنه کاغذ باد
 افزایش داشت کوتاه گردانیده صید مراد به نام قیام کوی دوستی در سانسید مجابا حالیا قدری
 باورنگسای گوناگون بدست بادل خان باد و فواش سجدستان عرق کش بادبان اخلاص اسال
 ساختم توقع که از رسیدش نزدی اطلاع رود که بادام که در بار انتظارش چشم دو چار دارم زیاده کاشانه
 دوستان آبا و و خانه عادی بر باد و غمزه سیلم و رنگار از غلط چشمه در چشمه نرنگی چشمه حریف گنگلی
 سلامت سپیده دم که از خواب چشمم گرم کرده بودم و چشمم پرید نگارین نامر بدست بیک تیز پا
 مع یک چشمه عینک نو چشم وصول گردیده این چشم براده که از فوط نزد چشم بر چشمه نرنگی چشمه نرنگی
 بر کران رسانید سبحان الله چه عینک که پیش ریشتمش چراغ از چشمه متاب بریده و بقا بله
 آب و تابش چشمه سیاه آب گردیده اسحاب پیرو بر چشمه کشیده دل و جان با استقبالش چشم
 دوان گشته و بشا که حسن پر ضیائش چشم خورشید از چشم فلک افکاده چشم آفرین که اگر گمان بیک چشم
 صد بار با چشم گرد و تا هم حرفی از سپاس عنایت آن چشمم خردس مینا که محبت آرا ساختن
 موشکافتن ست حالا چشمداشت از چشمه گرم آن سیر چشم آن دارم که بدم با بذال همچو الطاف
 چشمه انجمنان را بصارت می افروده باشند و آنچه نسبت احضار این همه تن چشمه چشمک رفته بود
 خواستم که در چشم زون حاضر خدمت شده بان مرد یک چشم آشنائی چار چشم شوم و چشم دل را بعینه
 جمال با کمال جلای تازده هم که درین عرصه حکم آقاس نادار بنا بر چشم نهائی که بیندازان موضع
 پیچید که چشم دیدگی و رنگ چشمی و نادمندی نشان اظهار من الشمس است بنام صادر شد
 جانم با چشم چشم کشادم و نه ازان دوست بی ریا گاه بی چشم نمی پوشیدم همین که از انجا عود
 می نمایم نزد آن چشمه سپهر بانی می رسم و درینو لا چشم شد که بار چشم خوب دران ضلع طیار میگردد
 معذرت چشم اندازم که طوطی چشمی را که بعید از ادب اخلاص است از چشم انداخته تها می از چشم بل چشم
 خردید عنایت فرمایند منت بر چشم خجیف خواب شدند زیاده چشم منقو و صید گیر شادمانی باد
 فقط خاتمه کتاب حمد و سپاس فراوان محضرت گلشن آرامی جهان چمن پیری کون و کان
 من است که این نسخه هر دل عزیز و سوم بالانشای تمیز بطریق نو و طرز دلجو و رسالت سعید

و آوان حمید جلّیه اختتام در بر پویشیده غنچه دلم که از باد سبوم افکار رستبگی شبت بابتیز ابریم
 عنبر و سیم افصال ایزد فعال بشکفید آتی تا که ریاحین بطرای سخن در ریاض گیاه شکفته و خندان
 این گلستان همیشه بهار تیر شرح سخاوت قبول عند لیسان ایستان کلام رنگین طراوت آید با دقت
 کو سیمین تاریخ تالیف که از منشیان طبع سیمین سرشته علم و دوست پرور
 مستحق مگر می بیند علم الین صاحب علم متوطن را چاکیر محقق قنوج فرا چاکیر
 زیب گویش این شایسته معنی گردید

زهی نشی کالی رسل صاحب چه انشای بدل تصنیف کرده بود بهر تفرات و تحسین
 و رنگین به نویسد شرح حش غامه تا چند به چوبتم از ملائک سال تاریخ به حکم ازین
 چنین وصف بگفتند نظامی وصفی و ضعیفی هر سینه به با پیش از تجالت سر فلک اند

طایفه بی بی
 قطعات تاریخ طبع سابق

من تاریخ طبع بکند و فکر آسمان پیوند امیر که بر سر و قلم و سختانی رشک انوری و
 خاقانی بلج ابلغا فصیح استاد آوان سبحان زمان ممدوح غائب و حاضر
 جناب اعتصام الدوله میرزا کلب حسین خان سواد مبارز جنگ اخلص به نادر
 سلم الله القادر دشی کلک سابق ضلع فرخ آباد

تیز و با تیز و با فراست به چو انشای مرتب گردید مغز به زبانت خواتم تاریخ نادره
 ندا آمد که بس مجموعه نغز

من تاریخ افکار رنگین شاعر نازک خیال معرکه سخنوری را مقدمه آبش
 مولوی فدا علی صاحب عیش

چه خوش طبع گردید استاد دلا به زرش ابوالفضل و طراوت اجل به خطش چون خط نوحطان
 دلا و زود لکش بود متصل به ز تحریر تیز جاد و نگار به عطار و پیرخ دوم منقصل به گویش
 بی روی اغلاط سال به شد انشای تیز مطبوع دل
 ۱۳۸۳ ۱۴

	ایضاً از موصوف الصدر در زبان سندی	
<p>یہ انشائی تخریب چپ چکی ہے ہونی منشیوں کی حبیب و انیس و زبان صاف اور سوز و درد مضامین نازک عبارت سلیس و لکھو عیش تارخ ہون طبع کی ہے کہ کیا خوب چھاپی کتابت میں من کلام بارغت نظام شاعر فائین بیان لیل نزار و استکان گلزار سبند و ستار</p>	<p>منکشی طوطا رام صاحب شایان مؤلف عمدتاً صاف و منظم</p>	
<p>تصنیف شد چنکیو این نگہ و لاویر</p>	<p>سکھ کسر طویش فقرات و کمریز</p>	
<p>چون فکر سال طبع و طبع و طبع</p>	<p>شایان گفت سالتش تشریحات و تفسیر</p>	
<p>طبع زاود جاو و نگار سخنور نامدار فکر نامی مضامین لطف منشی اشرف علی</p>	<p>صاحب اشرف</p>	
<p>محرر علم و فضل کالی رامی و ختم بر ذات پاک شان بہت ہے کہ تصنیف طوطا انشائی</p>	<p>یافتہ در سخنوران شہرت ہے بہر تاریخ طبع او شد فکر ہے گفت اشرف عیار بہت</p>	
<p>چون افضل از دی طبع شد</p>	<p>این کلام منشی زبیا سخن</p>	
<p>گفت اشرف مصرع تاریخ</p>	<p>بین کلام منشی زبیا سخن</p>	
<p>طبع معنی خیز سحر جاو و فکر شاعر علی بہت صاحب فکر</p>	<p>طبع منکشی گویند رشاد صاحب فضا</p>	
<p>منکشی لکھنؤ کالی رامی ہے کہ تصنیف نسخہ معقول ہے چون سبار استش بزبور طبع ہے شرح جنش بود فضا طول ہے بہر سالش بدوستان ہوش ہے بہر کی کرد افتخار حصول ہے دل چود فکر تخریب بہانہ ہے آیت لطف غیب کہ و نزول ہے ہاتھ با فضا می زار گفت ہے</p>	<p>سال از نشر دلکش مقبول</p>	
<p>من تاج طبع ذکی رونق نغم سخنوری مخدومی بامی منشی سہو پیرا و صاحب</p>	<p>قوی منکشی طبع او دہ اخبار</p>	
<p>چو شد انشائے نور شید فرست طبع با خوبی ہے دل اہل سخن گردید از حسن خطش غرم ہے</p>		

برای انطباق خاطر حساب سال او به بگویم سبب مطبوع انشاء گلش عالم
 از نتیجه فکر مونس و فادار خوش قلم جاود و تقریر میشتی انحصار لال صاحب نیز
 ملازم سرکار نواب صغر حسین خان رئیس قریح آباد

ناظم ملک سخندان قلم خوش بیان دیده دوران ندیده متلش از دوازده واد طبع انشاء واد طبع
 واد انشاء نشانی است دستور لال سال تایید ملک فکر میشتی نیز زورم زیاده خوب بی نظیر وید
 سن شایع طبع موزون سرایه قابلیت و استعداد و دوست والا

منشی بلدیویر شاد صاحب قلم

اس انشاء که اوصاف کیا هون رقمه که بر لفظ هر فقره است و لیدر و عجب بی کیا هون نام خروف
 که دانا هون و سیکته بی سیر و هون فکر آخر کو تاریخ کی که کما دل است بی سیر و بی نظیر
 از طبع رسا شاعر نکته و ان لطیفه سنج دوست پرورش میشتی چندی پر شاد
 صاحب تخلص آخر

طبع شادی و لاد و لاد و لاد	آخر بدانکه است و رفیق نظیر
برین مصرعه لطیف منقود طالع	آمد طبع واه زبیه نیز و لیدر

از طبع سلیم لیاقت مال پندت منوال صاحب تخلص قلم شاکر و مولف

لکرت بی طبع جلین نثر استاد	از دل پند ساخته هر صاحب لال
لکرم قلم هون بهر طالع سال کن	اگر و طبع واه چو انشای بشمار

طبع او سعادت نهاد و لیت شعار لاله چمن بر شاد و تخلص هر شاکر و مولف

ز تالیفات او رنگین قلم	چو شطرنج و ترفیع و نفیس
پس سال تاریخ آن ای مبارک	ز بی گلستان است و نفیس

طبع او مجموعه لیاقت و استعداد و غریبی میشتی جانلی بر شاد و صاحب تخلص ضمیر

چو شطرنج از نتیجه لاجواب	ز تالیفات آن شتی سبب نظیر
بفصل بی سال تاریخ طبع	چو ضمیر و رنگین قلم کن ضمیر

ت. ۲۰
ن ۲

۸۹۱۵۴۲۶

This book is due on the date
~~not stamped.~~ A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

فـ ٨٩١٥٢٣٦
ت ٢٠
ن ٢٢

الـ ٢٢

No.	Date	No.
-----	------	-----